

زن در چشم و دل محمد(ص)

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

زن در چشم و دل محمد(ص)

دکتر علی شریعتی

در این باره بسیار گفته‌اند و بسیار ناگفته مانده است. آنچه گفته‌اند با سخن دشمن است و از سر دشمنی، گزافه و دروغ و تهمت و مسخ واقعیت‌های تاریخی، و یا سخن دوست است و بیشتر تلاشی (و غالباً ناموفق) برای تأویل و توجیه مسائل، بگونه‌ای که در قالب پسند زمان و مردم زمانه بگنجد و این هر دو، محقق را که جز در پی واقعیت نیست و جز حقیقت تعصبی ندارد، از جستجو بی نیاز نمی‌کند.

مسأله زن، چه از نظر احساس و چه از نظر اجتماع، همچنان در قرن ما مطرح است و چون علم هنوز نتوانسته است آنرا حل کند، خواه نا خواه، در مرحله عقیده مانده است و بنابراین، همچون همه مسائلی که هنوز علم پاسخی قاطع بدان نداده است، ناچار فلسفه، دین، سنن، پسند و یا نیاز آنرا تفسیر و توجیه می‌کند؛ از این رو، در هر مکتبی یا زمانی و یا جامعه‌ای بگونه‌ای از آن سخن می‌گویند و طبیعی است که نویسندگانی که این مسأله را در زندگی پیغمبر بررسی می‌کنند از قید پیشداوری که زاده همین پنج عامل فلسفه (به معنی کلی طرز تفکر و مکتب اعتقادی)، دین، سنن، پسند (ذوق و احساس و گرایشها و حساسیت‌های روحی و اجتماعی) و نیاز (فردی یا اجتماعی) است، خود را نتوانسته‌اند آزاد سازند.

از این رو است که از نظر مرد، تلقی زن در اجتماع، در زندگی و نیز در احساس از زمان و محیط بشدت رنگ می‌گیرد و پیدا است که تحقیق علمی در چنین مسأله‌ای که در هر دوره‌ای و جامعه‌ای شکلی خاص دارد، چنان دشوار است که، اگر محقق بینش خود را از رنگ عقاید و رسوم و پسندهای زمان و محیط خویش نزاید و از آفت قضاوت‌های قبلی (پیشداوری‌ها) بری نگردد - و به گفته استاد بزرگم پروفسور ژاک برک: مسأله‌ای را که در دوره و محیطی دیگر است با نگاه زمان و محیط خویش بنگرد و بسنجد - از دیدن واقعیت، آنچنان که بوده است عاجز می‌ماند و هرچه بگوید بیهوده است.

مسأله زن، از جهات گوناگونی که می‌توان بررسی کرد، چنان تابع محیط و زمان است که گاه بسیاری از انسانی‌ترین اصول و رسوم آن در محیط و زمانی دیگر به صورت یک جنایت ضد انسانی تغییر شکل می‌دهد.

تعدد زوجات از این گونه است. بی شک وجدان عصر ما از چنین اهانت زشتی نسبت به زن جریحه‌دار می‌گردد، اما در گذشته و بخصوص در جامعه‌های ابتدائی، این اصل به بسیاری از زنان محروم و بی سرپرست که خود و احیاناً فرزندان یتیم‌شان برای همیشه از زندگی گرم و امن و سالم خانوادگی محروم میشده‌اند، امکان آنرا می‌داده است که آینده خویش را که فقر و پریشانی و فساد تهدید می‌کرد، در پناه مردی - که در آن روزگار تنها پناهگاه زن و کودک بوده است - نجات دهد و خانواده‌ای که با مرگ سرخ - که در گذشته غالباً سراغ مردان را می‌گرفت - سرپرستش را از دست می‌داد و متلاشی می‌شد، سامانی تازه گیرد. چادر نیز چنین است. امروز بندی بر دست و پای زن تلقی می‌شود و روح قرن ما آن را برای زن، زشت و حقارت آمیز می‌بیند اما در گذشته، نشانه تشخیص گروهی و حیثیت خاص اجتماعی و حریم عزت و حرمت زن تلقی می‌شد و هنوز هم در جامعه‌های روستائی اینچنین تلقی می‌شود و نیز در خانواده‌های متشخص شهری که هنوز به سنت‌ها وفادار مانده‌اند.

مسأله حقوق زن را در اسلام محققان، در سالهای اخیر بررسی کرده‌اند و من آنچه را دیگران گفته‌اند در اینجا تکرار نمی‌کنم. آنچه مسلم است اینست که از میان مصلحان و اندیشمندان بزرگ تاریخ که غالباً یا زن را ندیده‌اند و یا به خواری در او نگریسته‌اند، محمدؐ تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیت انسانی و حقوق اجتماعی وی را به وی باز داده است. اعطای حق مالکیت فردی، استقلال اقتصادی زن و در عین حال متعهد ساختن مرد به تأمین زندگی وی، بگونه‌ای که حتی برای شیر دادن کودک می‌تواند حق خویش را از همسرش مطالبه کند، و نیز تعهد پرداخت مهریه – که گرچه امروز آنرا، به حق مطرود می‌دانند – نماینده شخصیت زن و نیز پشتوانه اقتصادی احتمالات شوم آینده وی بوده است و نیز تساوی حقوق و مذهبی او با مرد، عواملی است که زن را در جامعه مقتدر و، در برابر مرد، که همواره می‌خواسته است بر زن تسلطی مستبدانه داشته باشد، مستقل ساخته است.

آنچه من در مسأله حساس و پیچیده زن در جامعه، از دیدگاه اسلام، می‌توانم گفت و آن قضاوتی است که از بررسی دقیق و جامع حقوق اجتماعی و حیثیت اخلاقی و انسانی زن در این مکتب استنباط می‌توان کرد، اینست که اسلام، در عین حال که با تبعیضات موجود میان زن و مرد بشدت مبارزه کرده است، از مساوات میان این دو نیز جانبداری نمی‌کند و عبارت دیگر نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی؛ بلکه می‌کوشد تا در جامعه، هر یک را در جایگاه طبیعی خویش بنشاند. تبعیض را جنایت می‌داند و تساوی را نادرست. با آن، انسانیت مخالف است و با این طبیعت. طبیعت زن را نه پست تر از مرد میداند و نه همانند مرد. طبیعت این دو را در زندگی و اجتماع مکمل یکدیگر سرشته است و ازین روست که اسلام، بر خلاف تمدن غربی، طرفدار اعطای حقوق طبیعی به این دو است نه حقوق مساوی و مشابه و این بزرگترین سخنی است که در این باره می‌توان گفت و عمق و ارزش آن بر خوانندگان آگاهی که شهامت آنرا دارند که بی اجازه اروپا فکر کنند و با چشمان خویش ببینند، پوشیده نیست.

محمد، عملاً، می‌کوشد تا حقوق و شخصیتی را که اسلام برای زن قائل شده است به وی عطا کند. از زنان همچون مردان بیعت می‌گیرد (رأی، تعهد و پیمان اجتماعی و سیاسی بر مبنای مکتب اعتقادی خویش)، آنانرا همچون مردان در صف اصحاب خویش جای می‌دهد. دخترش، فاطمه را در کوچکی در برابر مردم بر زانوی خود می‌نشاند و هنگام گفتگوی با آنان، او را می‌نوازد و در ابراز محبت خاص خود به وی گویی عمد دارد که به اعراب – که به گفته قرآن از خبر ناخوش دختر بودن نوزادشان چهره‌شان سیاه می‌گشت و خشم خویش را فرو می‌خورند و گاهی هم فرو نمی‌خورند و او را زنده در خاک مدفون می‌کردند – نشان دهد که دختر ننگ نیست و همچون پسر فرزندی عزیز است. در خواستگاری علی، از وی اجازه می‌خواهد و آن هم با چه آداب دانی‌ای زیبا و لطیف! و صراحتی آمیخته با شرم و نجابت؛ پشت در اطاق فاطمه می‌ایستد و می‌گوید: فاطمه، علی ابن ابیطالب نام تو را می‌برد. و سپس در انتظار پاسخ وی خاموش می‌ایستد. پاسخ منفی فاطمه آن بود که در را به آهستگی ببندد (جراحت) و پاسخ مثبتش اینکه پاسخی نگوید (شرم).

فاطمه به خانه شوهر که رفت، محمد هر روز به او سر می‌زد، بیرون در می‌ایستاد و برای ورود اجازه می‌خواست و در سلام بر او پیشدستی می‌کرد.

رفتار وی با زنانش چنان با ادب و نرمش و مهربانی آمیخته بود که در جامعه خشن آن روز شگفت انگیز می‌نمود.

مردی که در بیرون خانه مظهر قدرت و صلابت بود، در درون خانه چنان نرم و ساده و مهربان رفتار می کرد که زنانش بر او گستاخ شده بودند، آشکارا با او مشاجره می کردند و بی پروا سخن می گفتند و از آزارش دریغ نمی کردند. یک روز که به سختی از آنان رنجیده شد - بر خلاف سنت معمول که زنان را از خانه بیرون می راندند و اکنون نیز مؤمنین غالباً چنین می کنند - خود از خانه بیرون رفت و در انباری که یک طرفش را غله ریخته بودند اقامت گزید. این انبار بر بلندی قرار داشت و پیغمبر تنه درختی را می گذاشت و از آن بالا میرفت و چون به انبار می رسید آنرا بر می داشت تا کسی مزاحمش نشود. یک ماه با زنانش قهر کرد و چنان رنجیده بود که حتی به مسجد نیز نیامد و مردم سخت اندوهگین و پریشان شده بودند. عمر به نمایندگی آنان به سراغ وی آمد و اجازه خواست تا با وی سخن بگوید. او را اجازه نداد و عمر پیغام داد که اگر گمان می کنی که من می خواهم درباره دخترم با تو سخن بگویم من از او بیزارم و اگر اجازه دهی گردنش را می زنم. او را اجازه ورود داد. عمر می گوید: وقتی وارد شدم، دیدم در گوشه انبار بر حصیری دراز کشیده است و چون برخاست آثار حصیر بر پهلویش نمودار بود و من سخت به گریه افتادم. محمد که عمر را غمگین می بیند، با او از لذت پارسائی و بیزاری از دنیا سخن می گوید و او را آرام می کند. رفتار زنانش یکی از بزرگترین مشکلات زندگی وی بود و این طبیعی است، چه روح واندیشه محمد با آنان بسیار فاصله داشت و گذشته از آن، زنان آن روز که همچون بردگانی زبون و پست شمرده می شدند، شایستگی چنان آزادی و احترامی را که تنها در خانه محمد احساس می کردند نداشتند و این حقیقتی است که، امروز، ما بیش از همه و بیش از همیشه با آن آشنائیم. تحمیل شخصیت بر کسیکه فاقد آن است، در آغاز، همیشه با تشنجات و عکس العمل های بیمارگونه و گاه خطرناک همراه است.

سخنی که از زبان عمر نقل شده است انقلاب ریشه داری را که در حقوق اجتماعی زن و بخصوص روابط زن و مرد در زمان پیغمبر پدید آمده بوده است، به روشنی نشان می دهد. وی می گوید: به خدا سوگند که ما در جاهلیت زنان را در هیچ امری به حساب نمی آوردیم تا خدا آیاتی نازل ساخت و برای آنها نصیبی مقرر داشت. وقتی من در کاری مشورت می کردم، زنم گفت: چنین و چنان کن: گفتم: کار من به تو چه ربطی دارد؟ گفت عجباً که تو نمی خواهی کسی در کارت دخالت کند و دختر تو، با رسول خدا مناقشه می کند و کار را بجائی میرساند که تمام روز را در قهر و خشم بسر می برد. من ردایم را برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و پیش حفصه رفتم و گفتم: دخترک من، تو با رسول خدا مناقشه می کنی تا به حدی که تمام روز را در حال قهر بسر می برد؟ حفصه گفت: آری، با او مناقشه می کنم. گفتم: از عقاب خدا و غضب رسول بر حذر باش! دخترک کن، تو به این زن که به زیبایی خود و محبت پیغمبر نسبت بخود می نازد نگاه مکن...

یک روز عمر و ابوبکر می بینند که محمد نشسته است و زنانش او را در میان گرفته اند و با داد و فریاد بسیار و لحنی گستاخانه و خشن، از زندگی سخت خود شکایت می کنند و از او نفقه می خواهند و او ساکت و غمگین گوش می دهد و لبخندی تلخ بر لب دارد. تا چشمش به ابوبکر و عمر می افتد گله می کند که اینان از من آنچه را ندارم می طلبند. عمر و ابوبکر بر می خیزند و دختران خود را به کتک می گیرند و آنان که با چنین زبانی بیشتر آشنا بودند آرام می شوند و تعهد می کنند که چیزی را که پیغمبر ندارد از او توقع نکنند. رفتار اینان حتی برای پدرانشان و نیز برای مسلمانانی که از آزار پیغمبر رنج می بردند قابل تحمل نبود، اما پیغمبر همه را تحمل می کرد تا به مردان خشن و وحشی جامعه اش درس تازه ای دهد و به زنان زبون و محروم شخصیتی تازه بخشد.

علت دیگر ناخشنودی دائمی زمان پیغمبر آن بود که اینان، بیش و کم شنیده بودند که زنان خسروان ایران و قیصران روم و حتی امیران و پادشاهان یمن و غسان و حیره و مصر چگونه در دربارهای پرشکوه زندگی می‌کنند و در نرد و رقص و شراب و طرب غوطه می‌خورند، در صورتیکه اینان نیز همسر پادشاه غرباند و ماهها می‌گذرد و از بام مطبخ خانه‌شان دودی بر نمی‌خیزد. آرد سبوس ناگرفته جو را می‌پزند و می‌خورند و این خوراک گرمشان است. در سفره‌شان غالباً آب است و خرما و دگر هیچ!

این کشمکش میان زنان پیغمبر چندان بالا گرفت که وحی دخالت کرد و پیشنهاد نمود که هر کدامتان دنیا را می‌خواهد مهرتان را تماماً بگیرید و آزادانه زندگانی‌ای به دلخواه پیشه کنید و هر کدام خدا را و آخرت را می‌خواهید با محمد و زندگی سخت و خانه فقر محمد بسازد. زنان فقر و محمد را برگزیدند و تنها یکی از آن میان دنیا را برگزید. اما دنیا نیز با او بی وفائی کرد و سرنوشتش شوم بود.

محمد گفت: من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: عطر را و زن را و روشنائی چشمم در نماز را. با زنانش به عدالت رفتار می‌کرد و هر شب را نزد یکی از آنان بسر می‌برد، اما دلش سرشار عشق عایشه بود. عایشه تنها دختری است که به خانه وی آمده است. دیگران همه بیوگانی بودند که به مصلحتی سیاسی و یا اخلاقی گرفته بود.

عایشه، جز زیبایی و جوانی، زن بسیار باهوش و خوش اطوار و خوش سخن و دانشمند بود و محمد را عاشقانه دوست می‌داشت و بر زنان دیگر و نیز بر فاطمه و علی که محبوب پیغمبر بودند، سخت حسد می‌ورزید، محمد با دیدار او و گفتگوی با او سختی‌ها و خستگی‌های بسیار زندگی سیاسیش را تسکین می‌داد. هر گاه که در زیر فشار اندیشه‌های بسیار و تأملات سنگین به ستوه می‌آمد و از تلاطم‌های دشوار روح و معراجهای بلند افکارش بی طاقت می‌شد، عایشه را می‌خواند و می‌گفت: کلمین یا حمیری (با من حرف بزن، گلگونه من).

مبلغان مسیحی نویسندگان مغرض و یا بی‌اطلاعی که تحت تأثیر تبلیغات مذهبی یا سیاسی آنان قرار گرفته‌اند، کوشیده‌اند تا در روح نیرومند محمد نغمه ضعفی بیابند و چون تربیت اخلاقی مسیحیت زیبایی زن را فریب شیطان می‌شمارد و گرایش به او را فساد و انحطاط، به گونه‌ای که حتی ترک ازدواج را مایه خشنودی خدا می‌داند و حافظ تقوای دینی، و نیز وجدان امروز اروپائی تعدد زوجات را زشت و زننده تلقی می‌کند، کوشیده‌اند تا از او یک دثن ژون شرقی بسازند که شیفته زنان است و همچون سلاطین مشرق حرمسرا تشکیل می‌دهد.

اینان، بر سر دو مسأله، هیاهوهای بسیاری بپا کرده‌اند: یکی تعدد زوجات محمد و دیگری داستان زینب دختر جحش. و چون موج هیاهوی اینان تا اینجا نیز رسیده است و بسیاری از روشنفکران (یعنی تصدیق‌داران) ما را نیز گرفتار کرده است، واقعیت آنرا آنچنان که خود دریافته‌ام نشان می‌دهم، بخصوص که من معتقدم مسأله زن در زندگی و احساس محمد نه تنها نقطه ضعفی برای او نیست بلکه یکی از وجوه درخشان و زیبای این روح بزرگ است تا آنجا که حتی عباس محمود عقاد مصری می‌گوید که مبلغان مسیحی و نویسندگان استعماری خواسته‌اند از این طریق بر مقتل اسلام ضربه‌ای فرود آورند در حالیکه در این راه سخت بر خطا رفته‌اند، چه، در اینجا، بر مسلمانی که با دینش آشنا است و از سیره پیغمبر آگاه، تجلی حقیقت از هر چیزی ساده‌تر و روشن‌تر است و مقتلی که آنان تصور کردند فاقد خود حجتی است که مسلمان

را کفایت می کند و برای بزرگداشت پیغمبرش و تبرئه دینش از تهمت های زشتی که بر آن زده اند به حجتی دیگر نیازمند نیست، چه، برای یک مسلمان، بر صدق نبوت محمد، هیچ دلیل از شیوه رفتار وی با زنان و کیفیت انتخاب زنانش صادق تر نیست...

در اینجا ابتدا داستان زینب را می خوانیم و سپس سرگذشت همسران متعدد وی را تا بدانیم عشق و هوس و حرمسرائی که برای محمد پنداشته اند چیست؟

زینب دختر جحش

زینب دختر جحش است و خواهر عبدالله، مهاجر بزرگ که زندگی پر افتخار خویش را با شهادت به پایان برد. خاندان جحش در قریش به اصالت شهره است و زینب دختر زیبای جحش نواده دختری عبدالمطلب است و زاده پیوند و شریف زاده و بنابراین، دختر عمه پیغمبر.

زید بن حارث غلامی است که از شام به اسارتش گرفته بودند و سرنوشت او را به خانه خدیجه آورد و وی او را به همسرش محمد هدیه کرد. حارثه که از اشراف شام بود، در جستجوی فرزندش به مکه آمد و او را یافت و از مولای وی خواست تا زید را باز خرد و محمد پذیرفت اما زید نپذیرفت و بردگی و غربت را در خانه محمدی خدیجه بر آزادی و وطن در کنار پدر و مادرش ترجیح داد و بی هیچ تردیدی به پدرش که برای یافتن فرزند اسیرش رنجها برده بود و اکنون برای بردن وی از اشتیاق بی تاب شده بود گفت: من در سیمای محمد صفائی می بینم که از او نمی توانم دل بر کند... و محمد که وفا و شایستگی زید را می شناخت و اکنون خود را از حارثه در چشمان وی عزیزتر می دید، او را بی درنگ آزاد کرد و فرزند خویش خواند و از همه خواست تا او را از آن پس، نه زید بن حارثه غلام محمد، بلکه زید بن محمد بن عبدالله بنامند و بدین گونه هم زید پدر و وطن از دست رفته اش را بدست آورد و هم محمد جای خالی دو فرزندش قاسم و عبدالله (طیب و طاهر) را، که به تازگی مرده بودند، در خانه ماتم زده اش پُر کرد.

دوستی شدید و شگفت میان این دو روح یکی از زیباترین جلوه های زندگی پیغمبر است. زید در خانه محمد بزرگ می شد ، پدرش پیغمبر و مادرش خدیجه و خواهرش زهرا و برادرش علی! و این جوان هوشیار شامی که استعداد را از جامعه متمدن و خاندان برجسته اش به ارث برده بود ، پنجمین عضو خانواده ای شد که ششمین شان خداوند بود و زید چه هوشیارانه سعادتی را که بر سراغش آمد شناخت و در را به رویش گشود و چه خوب سرنوشت شگفت خویش را انتخاب کرد!

فرزند خواندگی (تبنی) در عرب رسم بود. بردگانی که گاه در چشم خواجه شان سخت عزیز می شد آزاد می گشتند و از بردگی به فرزندی ارتقاء می یافتند ولی، در عین حال، خاطره غلامی مولی در محیط اجتماعی وی همچنان زنده بود و این تغییر وضع، گرچه حقوق اجتماعی تازه ای را برایش تأمین می کرد، اما حیثیت اجتماعی وی همچنان لکه دار می ماند و هرگز انسان آزاد شده را به چشم یک انسان آزاد نمی نگریستند و فرزند خوانده جای فرزند را نمی گرفت. مولی نه تنها از نظر روحی و حیثیت اجتماعی تحقیر می شد و احساس محرومیت معنوی و روانی می کرد بلکه از حقوق اجتماعی بسیاری

نیز محروم بود و تبعیضات چندی او را از دیگران جدا میکرد و یکی از آنها ننگ و حرمت ازدواج مرد با زنی بود که قبلاً همسر مولای وی بوده است.

پیغمبر در حالیکه می‌کوشید تا با لغو همه تبعیضاتی که آزاد شده (مولی) را از آزاد (حر) جدا می‌کند، تساوی مطلق حقوق میان این دو را تأمین کند، می‌خواست خاطره بردگی او را نیز از یادها بزدايد و حقارتی را که همواره در جامع احساس می‌کرد، از میان ببرد و به او شخصیت و حیثیت اجتماعی و معنوی و روحی شایسته‌ای ببخشد تا کسی که آزادی حقوق خود را بدست می‌آورد وجدان خویش و نیز وجدان اجتماع او را یک انسان آزاد، نه آزاد شده، احساس کند.

از این رو است که محمد با تفویض مأموریت‌های بزرگ و حساس، میکوشد تا زید را همچون یک مهاجر و صحابی شریف و گرامی معرفی کند، در مدینه او را جانشین خود می‌کند؛ بر بزرگترین سپاهی که به جنگ روم می‌رود و شخصیت‌های بزرگی چون جعفر بن ابیطالب، عبدالله بن رواج و خالد بن ولید در آن سرباز ساده‌اند فرماندهش می‌کند؛ در حساس‌ترین مسائل با او مشورت مینماید؛ بر سربازهای مهمی سرپرستش می‌کند و حتی فرزند جوانش اسامه را در کار خطیری چون مسئله افک که یک امر خانوادگی است، در ردیف علی بن ابیطالب طرف مشورت خویش قرار می‌دهد و در آخرین روزهای حیات، او را که جوانی است هجده ساله فرمانده سپاهی می‌کند که به نبرد با امپراطور روم بسیج شده است و شخصیت‌های بزرگی چون ابوبکر و عمر در آن شرکت دارند.

این کوششها همه بخاطر آنست که آزاد شدگان، همچنانکه در جامعه اسلامی با آزادگان برابرند در احساس مسلمانان نیز برابر بنمایند. پیغمبر بر آن شد که دختری از اشراف عرب را برای زید خواستگاری کند تا هم حقارتی که در شخصیت بیگانگان و بخصوص بندگان آزاد شده احساس می‌شد از میان برود و هم تعصبات خانوادگی که بویژه در ازدواج آشکارتر نمودار می‌شود فراموش گردد، در عین حال می‌دانست که هیچ نجیب زاده‌ای به همسر چنین کسی تن نخواهد داد و ازین رو تصمیم گرفت دختری را از خویشاوندان خود برای زید نامزد کند تا با نفوذی که بر او و بستگان او دارد وی را به چنین کاری راضی نماید و بدین علت، زینب، دختر عمه خویش، را انتخاب کرد ولی چنانکه پیش‌بینی می‌شد، برادرش عبدالله، با اینکه از پاکترین و فداکارترین مهاجران بود، آنرا برای خانواده خود ننگ شمرد و نپذیرفت. پیغمبر اصرار کرد و برای شکستن این سنت استوار جاهلی که هنوز در قرن بیستم و جامعه متمدن اروپا نیز پابرجا است، سخت کوشید تا آنکه پیام وحی عبدالله و خواهرش زینب را، ناچار، تسلیم کرد: هرگاه که خدا و رسولش بر امری حکم کردند هیچ مرد یا زن مؤمنی را در کار خویش اختیاری نیست و هر که بر خدا و رسولش نافرمان کند به گمراهی آشکاری در افتاده است.

محمد مهریه زینب را خود پرداخت و ازدواجی که سنت زشتی را می‌شکست و سنت انسانی نوینی را جانشین آن می‌ساخت، سرگرفت، اما این پیوند به همان اندازه که در جامعه سعادت بخش بود در خانه بدفرجام نمود و زینب هرگز نتوانست شرافت خانوادگی خود و حقارت اجتماعی زید را فراموش کند و آنرا همواره بر سر زید می‌کوفت و وی را آزرده می‌ساخت؛ او نزد پیغمبر شکایت می‌برد و پیغمبر زید را به تحمل و میداشت و هر دو را به مدارا می‌خواند، زینب، گرچه به فرمان پیغمبر تن به ازدواج با زید داد، اما هرگز دل نداد. چه، دل خود اقلیمی دیگر است و جز عشق هیچ قدرتی بر آن فرمان نمیراند و زینب را نیز بر آن دستی نبود.

پیوندی که پیغمبر با کوشش بسیار بسته بود، هر روز سست تر می شد و زینب از بودن با کسی که هرگز بودن او را جز صخره‌ای که به مصلحتی بر سینه‌اش افکنده‌اند و عقده‌ای که بخاطر منفعتی بر حلقومش بسته‌اند احساس نمی‌کرد، هر روز بی طاقت تر می شد و زید نیز از پیوند با زنی که او را همواره در فاصله‌ای بسیار دور از خویش می‌یافت، و میدید که هر روز از او بشتاب دورتر می شود، رنجیده تر می‌گشت و همسری دو ناهمدل رنگ زندگی را و طعم زناشوئی را لحظه به لحظه سیاه تر و تلخ تر می‌ساخت و از کسی کاری ساخته نبود.

بیشک، به گفته شاندل دلی که به عشق نیاز دارد و از عشق خالی است، صاحب‌دل را در پی گمشده اش می‌فرستد و تا آنرا نیابد آرام نمی‌گیرد. خدا، آزادی، دانش، هنر، زیبائی و دوست، در بیابان طلب، بر سر راهش منتظرند تا وی کوزه خالی و غبار گرفته خویش را از آب کدامین چشمه پر خواهد کرد.

یکبار، پیغمبر در عمق نگاه زینب رازی خواند که دلش را به یکباره خبر کرد. آتش مرموزی که در درون زینب افتاده بود بر گونه‌هایش نشست و بی‌قراری‌هایی که قلبش را به سختی می‌فشرد سکوتش را در برابر محمد دشوار و دردناک ساخت. پیغمبر با نخستین برقی که در برابرش جست چشمانش را فرو بست و بی‌درنگ سر در درون خویش فرو برد و به شتاب بازگشت. اما زینب بکجا باز گردد؟ دیدار زید دیگر برایش طاقت فرسا می‌نمود، آسمان بر سینه‌اش سنگینی می‌کرد و راه نفس را بر او گرفته بود. تحمل دیدن هر چهره‌ای و شنیدن هر سخنی برایش رنج آور می‌نمود، خانه سردی که در آن دو بیگانه کنار هم نشسته‌اند و تلخ و بیزار سکوت کرده‌اند و، در انتظار هیچ، عبور لحظه‌ها و آمد و رفت بیهوده و مکرر طلوع و غروب را می‌نگرند، اگر ناگاه پاره آتشی از روزن به درون افتد خانه را به حریق می‌کشد که نه زینب و نه زید را لحظه‌ای تاب ماندن نمی‌ماند.

زید، بی تابانه و دردمند، از خانه بیرون پرید و به محمد پناه برد واز پدر خوانده مهربان خویش به جد خواست که آن دو را از یکدیگر خلاص کند که دیگر هیچیک را تاب دیگری نیست. زید شیفته محمد بود و سرشار از بزرگواریها و مهربانی‌های بسیار وی و گذشته از آن، مرد شمشیر و وفا و ایمان بود و لاشه زنی را که قلبش از آن نبود بیهوده بردوش نمی‌کشید. و بخاطر پیوند با خاندان قریش و یا لذت زیبائی‌های سرد و بی روح یک مجسمه، با کسی که، در زدگی، جز سقف اطاقشان، هیچ اشتراکی ندارند و در همه هستی، جز خانه نشیمنشان، آن دو را بهم نمی‌خواند نمی‌توانست اسیر گردد و دیگری را نیز اسیر سازد.

اما برای پیغمبر، این خود حادثه‌ای بود و سخت بدان می‌اندیشید چاره‌ای می‌جست و نمی‌یافت. آیا آنچه را در نگاه زینب خواند در دل خویش نیز یافت؟ آیا روح بزرگی که عمر را و جوانی را همه در کار خدا و مردم، اندیشه و تقوی و رنج و رزم داده بود، اکنون در برابر دلی که بیتاب او گشته است خود را باخته؟ و یا دست کم، از آن آتشی که در جان زینب افتاده گرم شده است؟

به این پرسش است که پاسخهای بسیار گفته‌اند و از آن داستانهای خیال انگیز و افسانه‌های فریبده بافته‌اند، اما من طرح چنین سؤالی را یک سره بیهوده می‌دانم و هر پاسخی را بدان بی‌پایه، زیرا، راه پنهانی عشق را نه تاریخ میداند و نه تحقیق آنهم در دلی به عمق و عظمت و قدرت دل محمد که نه دل شاعر غزلسرائی است که همچون چنگ، با اشاره نرم سر

انگشت کوچک نگاهی و یا لبخندی، به فغان آید و گریبان صبر و سکوت را از بیتابی چاک زند، که دل دریا است، و چه چشمی می‌تواند دید که نسیمی که از بن کاکل صبحی ناگاه برخاسته و خود را بر سر و روی دریا زده است، قلب دریا را چه سان بیقرار کرده است؟ آن هم چشمی که از فاصله هزار و چهارصد فرسنگ دریا را می‌نگرد! وانگهی، به شماره هر دلی دوست داشتنی هست، دلها هر چه شگفت‌ترند عشق نیز در آنها شگفت‌انگیزتر است و ما، در شرق، عشق‌ها را که از حفره قلب منوچهری تا آسمان دل مولوی، و در غرب از لجنزار پست و عفن بلیتیس تا ملکوت بهشتی و پاک بئاتریس، در قلب دانته، با هم فاصله دارند می‌شناسیم، و می‌بینیم که چه زشت است اگر آن همه را در قالب یک کلمه بریزیم، هر چند این قالب، کلمه بی‌مرز عشق باشد، و پیداست که با چنین تعبیرات آلوده و کلمات تنگ و فرسوده‌ای که به ناچار، از دست و زبان داستان نویس‌ها و غزلسراها و جوانان سوزناک و پرآب و تاب عاریت می‌گیریم، اگر از آنچه در عمق دلی همچون دل محمد نهفته است سخن بگوئیم، تا چه پایه پرت و دور سخن گفته‌ایم و جوش نمک میوه را در لیوانی با جوشش چشمه‌های اسرار آمیز غیبی در اعماق دلی که آفرینش بر او جامه‌ای تنگ و کوتاه است سنجیده ایم!

ما هرگز نخواهیم دانست که عشق در قلب محمد چگونه است و حتی‌چیس، اما می‌دانیم که نه تنها با عشقی که سر به آسمان دارد آشنا است و دل او کانون مشتعل چنین آتشی است، بلکه با عشقی که گاه از دلی سر به دلی دیگر می‌کشد نیز بیگانه نیست و آن از سخن پیغمبرانه و لبریز از شگفتی و زیبایی نیرومندش که عارفان از وی روایت کرده‌اند پیداست که:

من عشق و کتم ثم عف فمات وجب له الجنة

(هر که در عشق گرفتار شود و آنرا پنهان دارد و خویشتنداری کند و بمیرد بهشت بر او واجب است).

اگر در جان محمد از عشق خبری هست، قصه‌ای شگفت است، نه بدان گونه که لایان مسیحی و گاه مستشرقان وابسته به مسیحیت و یا استعمار چون دوزی (Dozy) و حتی نویسندگان بازاری چون کنده (Conde) و براس (Brass) بافته‌اند و چه زشت و پست و چه خصمانه و یا جاهلانه که مثلاً ... ناگاه نسیمی پرده خوابگاه زینب زیبا، همسر زید یکی از اصحاب محمد، را کنار زد و زینب، که در جامه حریر هوسناک خواب بر بستر خویش خفته بود، در برابر محمد قامت برافراشت و بالای بلندش نیمه عریان در چشم وی نمایان شد و ناگهان دل محمد فرو ریخت و بیقرار گشت و ... و زینب قصه خویش را نتوانست کتمان کند و به زید گفت و او بخاطر پیغمبر زینب را رها کرد تا نصیب وی گردد!

اینان عشق محمد را نیز از آنگونه عشق‌ها پنداشته‌اند که گاهگاه، در خلوت انزوای دیرها و گوشه‌های دنج کلیساها، میان خواهران مقدس و پدران مقدس صورت می‌گرفت و ویکتور هوگو هم آنها را لو می‌داد!

پیغمبر سخت اندوهگین و مضطرب است، در تنگنایی افتاده است که راه گریزی برایش نیست. ادامه زندگی زینب و زید محال است و نجات هر دو در جدائی است و گذشته از آن، در برابر زینب که او به چنین سرنوشتی دچار کرده است، و خویشاوند خود را قربانی مصلحت مردم ساخته است مسئولیت سنگینی احساس می‌کند. وانگهی، مگر در برابر دردی که هم اکنون زینب را بی‌رحمانه می‌گذارد، محمد که خود سرچشمه رنج او است، می‌تواند بی تفاوت بماند و هیچ بدان نیندیشد؟ و او را پس از جدائی از زید، با سرنوشت دردناک و آواره‌اش، بی امید رها سازد؟

اینها واقعیت‌هایی بشری است که در برابر محمد نیز پدید آمده است و هست و محمد – که واقع‌گراترین رهبر اخلاقی و اجتماعی بشر است – هرگز واقعیت را نادیده نمی‌انگارد و با آن نه تنها سر ستیز ندارد، که یکی از درخشان‌ترین و درست‌ترین خصوصیات اسلام و محمد اعتراف به واقعیتها است. جنگ، خشم، انتقام، لذت‌های زندگی، زیبایی، هوس، ثروت، گسیختن پیوند و بستن پیوندی دیگر و حتی انحراف از چهارچوب تک همسری واقعیت‌هایی است که همواره فرد و اجتماع انسان با آن روبرو است و بسیاری از فلسفه‌های اجتماعی و مکتب‌های عرفانی و اکثریت مذاهب کوشیده‌اند تا آنها را نادیده انگارند و یا با آنها مبارزه کنند تا از میان بردارند و می‌بینیم که هرگز موقعیتی به دست نیاورده‌اند زیرا، هر واقعیت را که نادیده انگاریم خود را در چهره‌ای زشت‌تر و خطرناک‌تر بچشم ما خواهد نمود و هر گاه رویاروی با آن مواجه نشویم از پشت خنجر خواهیم خورد. این حقیقتی است که تاریخ، در سراسر زندگی درازش، همواره تجربه کرده است.

اسلام، همیشه با واقعیت‌ها رویاروی می‌شود، آنها را اعتراف می‌کند و بدین گونه، آنها را رام خویش می‌سازد و بر راه خویش می‌راند و از طغیان و خطر و تباهی پیشگیری می‌کند، چه، خطرناک‌ترین دشمنان داخلی جامعه واقعیت‌هایی هستند که به رسمیتشان نمی‌شناسند و برایشان حق حیاتی قائل نمی‌شوند و اسلام با وضع جهاد، طلاق، تعدد زوجات، ازدواج مکرر، قصاص، مالکیت و جواز برخورداری از مائده‌های زمینی و ثروت و لذت حیات مادی، کوشیده است تا با اعتراف و تحمل آنچه همه جا و همیشه هست و از آنها گریزی نیست، بر سر واقعیت‌های سرکش خطرناک افسار زند.

عشق نیز چنین واقعیت است، واقعیتی همانند کینه، انتقام و جنگ که اگر، همچون مسیحیت، در را به رویش نگشایند از دیوار خواهد پرید.

در اینجا آنکه معنی عشق را نمی‌فهمد و نیروی شگفت و مرموزی که دو روح خویشاوند را به هم می‌خواند نمی‌شناسد و آنرا با هوس‌های تند و آرامی که قضای حاجت مزاج است، یکی می‌داند و یا پیوند میان دو انسان را جز با ریسمان نام و نان لذت، موهوم می‌بیند و، چه می‌گوییم؟ حتی رابطه میان انسان و خدا را جز از ترس گرز آتشین و مار غاشیه یا طمع حور و غلمان و دختران سیه چشم نارپستان نامفهوم و غیر ممکن می‌یابد چه می‌دانند که در اینجا از چه سخن می‌گوییم؟

پس مشکل محمد چیست؟ چرا از اعتراف به این واقعیتی که آنرا چنین نیرومند و خطرناک در برابر خویش می‌بینید بیمناک است؟ چرا زینب را از بندی که زید نیز در آن به سختی گرفتار است و برای گسستن آن تلاش می‌کند رها نمی‌سازد، و آنگاه، در قفسی را که این پرنده مجروح، که بیمناک از رهائی بی‌امید، خود را بیتابانه به در و دیوار آن می‌زند تا به درون آید و در آن پناه گیرد، به رویش نمی‌گشاید؟

محمد از دو چیز سخت می‌هراسد. دلی که هرگز با ترس آشنا نبود اکنون به اندوه و پریشانی و هراسی سخت گرفتار شده است. یکی نفرتی است که از تلقی مردم دارد و از آن بیمناک است که احساس پاک و بلند او به فهمهای پلید و پست مردم آلوده گردد و برای یک روح زیبا و بلند که با آسمان پیوند دارد، از فهم‌های کوتاه و نگاه‌های کم بین کرم‌های آدمی نمائی که در لجن زندگی پلیدشان می‌لولند، هیچ دشمنی پلیدتر و هیچ موجودی زشت‌تر و نفرت‌بارتر نیست.

آنچه را که نویسندگان متمدن اروپای امروز عشقی سینمایی و احساسی از آنگونه که در ادبیات فرنگی را رنگ و رونق داده است، تعبیر کرده‌اند، چشمان اعراب حجاز و نجد و تهامه - که در عشق احساسی همپایه شتر دارند - چگونه می‌توان دید؟ دلی که همچون آسمان پاک است و صدها چشمه شگفت غیبی در آن می‌جوشد با چه پلیدی‌ای خواهند آلود؟

گذشته از آن، بر سر راه محمد، یک نبایستن برپا است، از آنها که دیوارهای هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند و سدهای هر رفتنی را، و آن سنتی کهنه و استوار است که در عمق احساس مردم ریشه بسته است و تعصبی سخت آنرا نگرهبانی می‌کند.

پسر خواندگی مرحله‌ای است میان بندگی و آزادی؛ پسر خوانده یک انسان نیمه آزاد است. یکی از خصوصیات حقوقی او که وی را از دیگر مردم آزاد مشخص می‌سازد، اینست که خواجه سابقش، که اکنون پدر خونده وی نامیده می‌شود، نمی‌تواند با زنی که روزی همسر او بوده است ازدواج کند، چه، عرب آنرا ننگی بزرگ می‌شمارد.

اما، چرا ننگ؟ چرا یک زن، به جرم همسری با یک مولی، از حقی که همه زنانی چون او برخوردارند محروم باشد؟ مگر یک آزاد شده انسانی آزاد نیست؟ این رسم، یک نبایستن موهوم و غیر انسانی است و بازمانده بردگی، که هم برای زن و هم برای همسرش و نیز هم برای مرد می‌که با آنان در آمیزشند، جز تجدید خاطره شوم ایام بردگی مرد و ننگ همسر با وی نیست. باید آنرا برداشت و آزاد شده را و همسر آزاد شده را از هر قیدی که با بندگی پیوندشان می‌دهد و از مردم آزاد جدایشان می‌سازد، آزاد ساخت.

فرمان قاطع وحی که همواره بر سر نیازی که در جامعه پدید می‌گشت فرود می‌آمد آنرا برای همیشه برداشت و این سنت نادرست را درهم شکست:

خدا پسر خواندگانتان را پسرانتان نگردانیده است. این سخنی است که شما در دهانهاتان دارید، در صورتیکه خدا حقیقت را می‌گوید و راه را می‌نماید

اکنون زینب از دام ازدواج مصلحتی با زید رها شده است و زید نیز از رنج همسری با زینب که دیواری نامرئی از او جدایش می‌ساخت. اما زینب در این حال جز خاطره زنجزای زندگیش سرمایه‌ای ندارد و رهائی‌ای اینچنین او را برای پناه گرفتن در کنار خویشاوند عزیز و بزرگ خویش بی‌تاب‌تر ساخته است.

ولی محمد هنوز بیمناک و مردّد است. مردم چه خواهند گفت؟ آنرا چگونه خواهند فهمید؟ احساسی را که همچون سپیده دم پاک است در تعبیرهای پلید خویش نخواهند آلود؟ روحی را که همچون طلوع خورشید زیبا و پرشکوه است در فهم‌های تنگ و تاریکشان نخواهند گرفت؟

تردید و هراس بر جان محمد چیره شده است و او را در شکنجه‌ای دردناک می‌گذارد. روزهای تیره و شبهای جانکاه و خفقان آوری اینچنین می‌گذرد و محمد از چشم‌های ابله و کج بین مردم، رازی را که همچون زبانه آتشی سوزان و بی‌قرار است، در سینه خویش نهان می‌دارد. سر در گریبان این درد، سکوت کرده بود که ناگاه، دریچه آسمان گرفته و سنگین باز

شد و ندای تند و سرزنش آمیز وحی بر سر وی فرود آمد که: در دل خود پنهان می کنی آنچه که که خدا آشکار خواهد کرد، و از مردم می ترسی!

راز پنهان محمد را خدا آشکار کرد و اکنون بیم از مردم بیمی موهوم است. پسند مردم، مردمی که کاردستی سنتهای کهنه و رسمهای نامعقول و زشتاند، چه وزن آرد در این کار؟ کاری که هم آزادی دو انسان ناهمانندی که در دام هم گرفتار شده اند و بر یکدیگر تحمیل، و می توانند، جدا از بدبختی با هم، خوشبخت شوند در آن است و هم پیروزی عشق زنی آزاد که آرزویش جز این نبوده است که در کنار مردی باشد که زندگی، جز در کنار او، برایش طاقت فرسا است و نیز هم شکست سنتی موهوم وزشت که یاد آور بردگی و ننگ مرد است و محرومیت و تحقیر زن.

با این همه، ازدواج با زن سابق پسر خوانده - که مردم او را عروس پدر خوانده تلقی می کنند - کار دشواری است؛ هرچند قانون آنرا مجاز دانسته باشد. اما کیست که در چنان جامعه ای به چنین کاری دست زند؟ چه کسی را یارای آن است که نخستین گام را بردارد و این رسم کهن را زیر پا نهد؟ خدا برای انجام چنین مسئولیت دشواری پیامبر خویش را برگزید:

و اذ تقول للذي انعم الله عليه و انعمت عليه: امسك عليك زوجك و اتق الله و تخفي في نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس والله احق ان تخشاه. فلما قضى زيد منها وطراً زوجناكها لكي لا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضاوا منهن و طراً و كان امر الله مفعولاً.

هنگامیکه به آنکه خدا به وی نیکی کرد و تو به وی نعمت بخشیدی می گوئی که زنت را برای خویش نگاهدار و از خدا بترس و تو در درونت پنهان می کنی آنچه را که خدا آشکار کننده است و از مردم می ترسی و خدا سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامیکه زید را دیگر با او کاری نبود وی را به تو دادیم. تا بر مؤمنان درباره زنان پسر خواندگان، در آن حال که آنان را با ایشان کاری نیست، مشکلی نباشد و فرمان خدا انجام شده است.

از داستان محمد و زینب، این است آنچه، پس از مطالعه مجموعه روایات کتب سیره و حدیث و تفسیر، در ذهنی خالی از هر تعصبی و پیش داوری ای و تعهدی نقش می بندد.

در اینجا باز حس کنجکاوی آدمی می پرسد که: آیا واقعاً محمد گرفتار عشق شده است؟ آیا می توان باور کرد که محمد، در آن روز، تا چشم در چشم زینب گشوده و خط ناپیدای عشق را در آن خوانده است، دلش ناگهان فرو ریخته و گفته است: سبحان مقلب القلوب! آیا راست است که، آن روز که به خانه زید می رود، زینب، بی خبر، پیش می آید و نگاه محمد به سر و زلف و قد و بالای زینب می افتد و زیبایی او دلش را گرفتار خویش می کند؟ آیا واقعاً زید خبر یافته که محمد دلش را به زینب باخته است و بخاطر عشق وی بی مهری همسرش را بهانه می کند تا او را برای محمد طلاق گوید؟

چه کسی می تواند به این مسائل که همه در عمق روحها و نهانخانه دلها محمد و زینب و زید می گذشته است پاسخ گوید؟ اگر ما در عصر اینان زندگی می کردیم و در مدینه خانه داشتیم، گفتگویمان در این باره همه بر حدس و احساس و ذوق و کیفیت اعتقادمان به محمد مبتنی بود. وانگهی، چه کسی می تواند عشق را در قلب محمد بشناسد و بداند که چیست، چگونه است؟

اما آنچه آدمی را به تفکر وادارد و بر حصار فرو بسته تاریخ که این واقعه را در درون تاریک خود پنهان کرده است روزنه هائی می‌گشاید، دانستنی‌های پراکنده ایست که از زندگی محمد و از آنچه به این داستان بی ارتباط نیست در دست داریم و از خلال آنها می‌توانیم به درون حصار بنگریم و به یاری فهم احساس خود آنرا استنباط کنیم:

حکم حجاب پس از این داستان (سال پنجم، پس از خندق) وضع شد و در این هنگام هر مردی از قد و بالا و سر و زلف زنان شهر خویش خبر داشت.

زینب دختر عمه محمد است و از آغاز کودکی همواره در برابر چشمان وی بود. محمد، خود، زینب را برای زید انتخاب کرد و او به اصرار محمد، به همسری زید تن داد و اگر دل او را با زیبائی زینب کاری بوده است، در این هنگام که وی دختری بود و گیراتر و زیباتر، به سادگی می‌توانست او را برای خود نامزد کند و نیازی به این همه کشمکش و دردسر و بدنامی و گرفتاری نبود!

گله زید از بی‌مهری همسرش مسأله تازه‌ای نبود که غیرعادی تلقی شود. چنانکه می‌دانیم، زینب و خانواده‌اش از هم آغاز مخالف بودند و حتی اصرار محمد نیز زینب را تسلیم نکرد و ناچار، وی ناچارش کرد که به چنین ازدواج اجباری و مصلحتی تن دهد.

زینب، پس از ازدواج نیز، با محمد همواره در تماس بود زیرا، جز خویشاوندی نزدیک با محمد، زن پسر خوانده وی نیز شده است و زید یکی از اعضای اصلی خانواده محمد است و زنش در آن ایام عروس محمد تلقی می‌شده است.

آیا محمد که، در نظر زید، پیغمبر است و پدر خوانده وی، و در این ازدواج خود او پیشقدم شده است و زید همسرش را عروس پدر خوانده‌اش می‌شمارد، چنین رفتاری از وی در احساس زید اثر نامطلوبی نمی‌گذارد؟ بخصوص وی در چشم اسامه جوان، فرزند زید، بسیار حقیر نمی‌شود؟ بی‌شک چنین رفتاری، لااقل در نظر این دو، نفرت آور بوده است. اما شیفتگی زید و اسامه به محمد و ایمان و عشق و احترامی که، تا پایان عمر، نسبت به وی داشتند خواننده سیره محمد را به شگفتی می‌آورد.

داستان زینب در ایامی رخ می‌دهد که داستان دلبستگی عاشقانه محمد به عایشه زبانزد همه است و محمد، در اثنای اختلاف زینب و زید و تردید و هراس و اندوه محمد و طلاق زینب و ازدواج محمد با وی، عشق خویش را به حمیرای خویش از یاد نبرده و عایشه نیز این داستان را حادثه‌ای در برابر احساس خویش تلقی نمی‌کرده است. عایشه هوشیار و حساس و حسود و گستاخی که ما می‌شناسیم، چگونه در برابر دلباختگی محمد به زنی بیگانه سکوت می‌کند؟ وی توجه اندکی را که محمد، به خاطر ابراهیم، به زن خویش، ماریه، پیدا نمود، تحمل نکرد و چنان توطئه‌ای چید و آن همه شور و شر و رسوائی به راه انداخت و از حسد چنان وحشی شده بود که به محمد اهانت کرد! چگونه در اینجا عشق سوزان و ناگهانی محمد را به زن دیگری، آن هم زن پسر خوانده‌اش که ننگی بشمار می‌رفته، به رو نمی‌آورد و کوچکترین عکس العملی نشان نمی‌دهد؟ مگر این که احتمال بدهیم که ماجرای عشق محمد دختر عمه‌اش را که آقای دوزی و کنده و دیگر کشیشان و مستشرقان اروپائی با چنین دقتی آگاهند و حتی از لباس خواب زینب و کلمه‌ای که از هراس عشق به

زبان محمد آمده است - در آن روز که محمد بوده است و دختر عمه‌اش و خانه خلوت زید- خبر دارند، هیچیک از زنان پیغمبر نمی‌دانسته‌اند و حتی عایشه بوئی از آن نبرده است!؟

محمد در طول سالهای جوانی و کمال با عشق آشنا نبوده است و اکنون سنش به شصت نزدیک می‌شود و چنین سنی با چنان عشقی برق آسا و آنهم در برابر نگاه دختر عمه، حیرت آور است!

آنچه محقق را به شدت دچار تردید می‌سازد و این فکر را در او تقویت می‌کند که این داستان از پایه ساختگی و دروغ است و ازدواج محمد با زینب، همچون دیگر ازدواجهای وی - و حتی بیشتر از همه آنها - بخاطر مصلحتی بوده است و عشق به عقایدش، اینست که، پس از این ازدواج عاشقانه، بیرنگ‌ترین جلوه‌ای از عشق و حتی مهر در رابطه میان این دو به چشم نمی‌خورد. زینب، تا پا به خانه محمد می‌نهد، در صف دیگر زنانش قرار می‌گیرد و در برابر درخشش عایشه محو می‌شود. در زندگی محمد، حتی نام حفصه و أم سلمه بیشتر برده می‌شود تا زینب.

اگر بتوانیم به خود بیاورانیم که عایشه از عشق سوزان و جنجالی محمد و زینب که حتی آسمان را خبر کرد و جبرئیل وادار به دخالت نبود، آگاه نشد، نمی‌توانیم قبول کنیم که محمد در خانه خویش با زنی که او را با کمند چنان عشقی از خانه پسر خوانده‌اش بیرون کشید، عشق می‌ورزد و باز هم عایشه خبر نمی‌شود! و حتی رفتار و احساس محمد نسبت به حمیرای خویش تغییر می‌کند و باز هم وی حس نمی‌کند!

به نظر من، حساس ترین شیشه‌ای که کوچکترین موج عشق و حتی ضعیف‌ترین رنگ مهری را که در عمق پنهانی قلب محمد پدید می‌آید در خود منعکس می‌کند و آنرا صدها برابر بزرگتر و تندتر نشان می‌دهد قلب عایشه است و عایشه در این باره ساکت است. گویی داستان محمد و زینب به داستان محمد و حمیرایش هیچ شباهتی ندارد.

من که نه از آغاز تحقیق تعهدی داشتم که محمد را از این اتهام تبرئه کنم و نه تعصبی که شأن او را اجل از عشق بدانم، در پایان بررسی‌ها و اندیشه‌ها چنین احساس می‌کنم که داستان محمد و زینب شورانگیزترین تجلی روح رهبری است که، بخاطر حقیقت، حتی از حیثیت خود در می‌گذرد. بسیارند رهبرانی که جان خویش را به خاطر جامعه خویش و در راه عقاید خویش آزادانه داده‌اند اما، در برابر آن، نام و افتخار را پاداش گرفته‌اند. در راه ایمان و مردم از نام و افتخار نیز گذشتن در اوجی از اخلاص و ایثار و در معراجی از فداکاری و پاکبازی است که انسانهایی که از بام کوتاه جانبازی فراتر نرفته‌اند آنرا نمی‌توانند دید.

تعدد زوجات

چنانکه اشاره کردم، تاریخ معنی بسیاری از مسائل انسانی را تغییر می‌دهد. مسائل اخلاقی اجتماعی سرنوشتی درست همانند کلمات دارند. روح، معنی و حتی تلفظ کلمات، تحت تأثیر دو عامل، تغییر می‌یابد: یکی زمان و دیگری محیط.

شوخ به معنی چرک بدن بوده است و حال ظریف ترین شیوه چشم زیبا و شیرین ترین اطوار سر و زلف معشوق را، که از لطافت به چنگ شاعرانه ترین کلمات ما نمی‌آید، بیان می‌کند.

برکت نیز چنین است. در خوابگاه شتران، مدفوعات تر و خشکی را که با خاک و خاشاک به هم در آمیخته‌اند برکت می‌گفتند و امروز بر معنایی دلالت دارد که حتی احساس و عقل انسانی از فهمش عاجز است. چه، برکت زاده گوشه چشم عنایت خداست و حتی صفتی برای خود خدا!

کلمات موجوداتی زنده‌اند و زاد و میر دارند و کودکی و جوانی و کمال و پیری و عزلت و گمنامی، و می‌بینیم که نیمچه ادیبان ما که این اصل بزرگ حیاتی را در زبان نمی‌دانند و از تحول و تغییر و به ویژه انقلاب در روح و معنی و نیز صورت لفظی کلمات به فغان می‌آیند، چه فاضلانه ابراز فضل می‌کنند که تلفظ صحیح این کلمات این است، معنی اصلی آنها آن است! این‌ها غلطهای مشهور است! ... جَبْهه باید گفت! مَبارزه باید خواند! نمی‌دانند که زبان اجتماع زنده و متحرک و متحولی از کلمات است و کلمات را نمی‌توان ناچار کرد که لباس و رفتار و روابط و روح و روحیه‌ای را که در روزگار بیهقی و فردوسی و نصرالله منشی داشته‌اند نگاه دارند.

بسیاری از مسائل انسانی و اخلاقی اجتماعی نیز چنین است. در هر دوره‌ای معنی و روح و کار و صفت ویژه‌ای دارند که، در زمان یا زمینه‌ای دیگر، دگرگون می‌شوند و حتی تا سرحد تناقض تغییر شکل می‌یابند و تعدد زوجات یکی از این مسائل است. تعدد زوجات را در گذشته و آن هم در یک جامعه قبایلی و بدوی یا پدر سالاری که هنوز تا مرحله بورژوازی و مدنیت پیچیده اجتماع شهری و خانواده تک همسری فاصله بسیار دارد، اگر با دید حال و آن هم به گونه‌ای که گویا در جامعه متمدن اروپای امروز می‌گذرد بررسی کنیم، بی شک آنرا مطرود خواهیم دانست و شایسته محکومیت و سرزنش. اما، چنین روشی، به همان اندازه که به کار تبلیغات و هیاهو و هوچیگری می‌آید، برای علم و تحقیق زیان آور است و چشم محقق را از دیدن دقیق واقعیت نابینا می‌سازد.

اصولاً در گذشته، نه تنها تعدد زوجات بلکه ازدواج نیز به مفهوم امروز تلقی نمی‌شده است و کمتر به چشم عشق یا هوس در آن می‌نگریسته‌اند و آنرا بیشتر بعنوان نوعی مراسم اجتماعی برای ایجاد پیوندی و یا پیمانی جدید بحساب می‌آورده‌اند و عوامل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حتی اخلاقی در آن قوی‌تر از عامل عشق و حتی هوس بوده است. در یونان باستان با اینکه به مرحله پیشرفت‌ای از مدنیت رسیده بوده است، در عین حال ازدواج را وسیله‌ای برای تولید نسل تلقی می‌کرده‌اند و همسر را مادر بچه‌ها. هوس، همواره در بیرون از خانه، سرگرم کار خویش بوده است.

در این عصر، اصولاً زن را تنها ابزار تولید می‌شمردند و زن از بهر کدبانویی خانه خواهند نه از بهر تمتع و شوهران غالباً با مغبچگان سر و سر داشته‌اند.

این مسأله را نه تنها در داستانهای مذهبی (لوط) و یا ادبی (اشعار غزلی خودمان) می‌خوانم بلکه، در زندگی شخصی مانند سقراط نیز می‌بینیم که رابطه آنچنانی وی با الکیداس که از شخصیت‌های بزرگ نظامی و ملی یونان و از شاگردان برجسته سقراط بوده است، در جامعه چنان عادی تلقی می‌شده است که آنرا آشکارا اعتراف می‌کرده‌اند، و حتی الکیداس که از سردی حکیم گله می‌کند، سقراط به صراحت استدلال می‌کند که: وقت تو دیگر گذشته است.

در ادبیات فارسی، شیخ مصلح الدین والدین سعدی را می‌بینیم که معلم اخلاق است و مرد عرفان و مذهب و منبر و نویسندۀ کتاب اخلاق و در عین حال، در همین کتاب اخلاقی و تربیتی از سر و سری که خود یا قاضی همدان ... با نعلبند یا قصاب پسری داشته سخن می‌گوید و یا شخصیت علمی و مذهبی و ادبی مشهوری چون او وارد مسجد جامع کاشمر که می‌شود با یکی از طلاب سرنخ می‌دهد و به ماچ و بوسه مشغول می‌شود و با چون شاهد سابقش را می‌بیند که آن حلق داودی متغیر گشته و جمال یوسفی به زبان آمده و بر سبب زرخدنش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته و متوقع که در کنارش گیرد، کناره می‌گیرد و او را از ادامهٔ سر و سرّ خویش ناامید می‌سازد.

در قابوسنامه که کتاب اخلاق است و آنهم نصایح پدری به فرزندش، علناً فرزند را راهنمایی می‌کند و اندرز می‌دهد که: از میان زنان و غلامان میان خویش به یک جنس مدار تا از هر دو گونه بهره‌ور باشی و از دو گانه یکی دشمن تو نباشد.

از این نمونه‌ها که در تاریخ و ادب همهٔ ملل فراوان می‌توان یافت، کیفیت تلقی‌ای که در گذشته از ازدواج داشته‌اند برای ما که آنرا شگفت آور و باور نکردنی می‌یابیم روشن می‌گردد و ذهن امروزین ما را برای فهم درست واقعیت که در گذشته روح و معنایی دیگر داشته است آماده می‌کند و آن مسألهٔ تعدد زوجات در زندگی محمد است. آیا واقعاً محمد یک دون ژون بوده است؟ کسانی که می‌کوشند تا مردی را هوسباز معرفی کنند طبیعتاً به سراغ جوانی او می‌روند، چه، هوس و شهوت همواره گریبانگیر جوانی است. اما تاریخ که حتی شوخی‌های او را با زنانش حکایت می‌کند و کوچکترین جزئیات زندگی او را نشان می‌دهد کمترین موج هوسی را در سیمای جوان محمد سراغ ندارد. محمد تا بیست و پنج سالگی جز با فقر و بی‌سرپرستی و رنج و چوپانی سر و کار نداشته است. نخستین زنی که در اوج جوانی با وی آشنا می‌شود و ازدواج می‌کند خدیجه است، بیوه زنی چهل و به قولی چهل و پنجساله که پیش از او دو بار ازدواج کرده بوده و فرزندان بزرگ همچون محمد دارد. محمد جوانی و حتی کمال را با وی می‌گذراند و در طول بیست و هشت سالی که با وی بسر می‌برد هیچ زنی در زندگی او راه ندارد. آنچه را در اینجا نباید فراموش کرد اینست که محمد در این هنگام جوانی بوده است، همچون دیگر جوانان قریش، و نه حیثیت اجتماعی و نه محظورات اخلاقی و نه سنگینی مسئولیت‌های سیاسی و نظامی و بخصوص نه مسئولیت خطیر رسالت و حتی نه پیری که بعدها همگی بر وی هجوم می‌برند. هیچکدام او را مقید نمی‌ساخته و با هوس بیگانه نمی‌کرده است. شگفت آور است که فرزند عبدالله که جوانی است عادی و بی مسئولیت مردی است که تا پنجاه سالگی با بیوه زنی چهل و پنج ساله و شصت ساله و هفتاد ساله سر می‌کند و در طول این مدت حتی یکبار هوای زن دیگری در سر نمی‌پروراند.

از نظر متعصب‌ترین مبلغان مسیحی، محمد در مکه از چنین اتهامی سخت به دور است. پس چگونه این مرد تا وارد مدینه می‌شود، درحالیکه پیر مردی پنجاه و سه ساله ست و مقام نبوت خدائی یافته مسئولیتهای خشن نظامی و سیاسی بر دوش دارد و اندیشه اش، روحش، زندگیش، سنش و بخصوص موقعیت اجتماعی و اخلاقیش دین و تقوی و پارسائی و رنج و کار را به مردم الهام می‌کند. یکباره آتش هوس در او سر برداشته و او را شیفتهٔ لذت و شهوت کرده است!

دوون ژون نیز، چنانکه می‌دانیم، جوانی را که پشت سر گذاشت زنان را از یاد برد و مرد پارسائی و اخلاق شد و چگونه جوان عربی که از بیست و پنج تا پنجاه سالگی با بیوه‌ای چهل و پنج تا هفتاد و سه ساله زندگی می‌کند، هنگامیکه پیر می‌شود و به مقام نبوت می‌رسد و سراپا غرقه در کشمکشهای جنگ و سیاست می‌گردد دون ژون می‌شود؟!

آنچه را مبلغان بر او خرده گرفته‌اند و هیاهو بپا کرده‌اند تغییر شکل زندگی محمد است در مدینه با زنان متعددی ازدواج کرده است. آنچه را غالباً فراموش می‌کنند اینست که زیبایی زن است که هوس را سیراب می‌کند نه شماره زن. مرد هوسباز در پی دختر طناز و هوس‌انگیز است نه زنان بیوه و جا افتاده و بچه داری که یا مثل دختر عمر بدرکیبند و یا اگر هم آب و رنگی داشته‌اند در خانه شوهر و یا شوهران پیشینشان رفته است، به جای خط سبز دوشیزگی و شور جوانی و عشوه هوس، چین پیری نشسته است و متانت سرد کمال و وقار سنگین نجابت!

خوشبختانه، خواجه حرمسرای محمد تاریخ است که یکایک زنان او را می‌شناسد هم میداند که چرا به این خانه آمده‌اند و چگونه زندگی می‌کنند. بی شک او بهتر از کشیشان و شرق‌شناسان اروپائی زنان محمد را می‌شناسد:

عایشه: خدیجه در هفتاد و سه سالگی مرد و محمد در این هنگام سنش از پنجاه می‌گذشت و در اوج پریشانی و سختی زندگیش در مکه. بسیاری از یارانش در حبشه بسر می‌بردند و او با یاران اندکش در چنگ یک شهر دشمن اسیر بود و ابوطالب نیز که تنها مدافع نیرومند و مهربانش بود در همین هنگام مرد و او تنها ماند. در بیرون کینه بود و شکنجه و در درون خانه فاطمه کوچک و خاطره رنجزای مادرش. بر حال او رقت آوردند و او را وا داشتند تا زنی بگیرد اما عشق خدیجه که تا پایان مرگ آنرا فراموش نکرد و زندگی رنج آور و پر خطر سیاسیش او را چنان بخود گرفتار کرده بود که دراندیشه زنی نبود. عایشه، دختر ابوبکر تنها دختری بود که در اسلام متولد شد و این خصوصیت نزدیکان و برخی از یاران محمد را به این فکرانداخت که نخستین زنی که در اسلام زاده شده است و از جاهلیت خاطره‌ای ندارد همسر پیامبر اسلام گردد. لطف و زیبایی چنین کاری را تنها احساس در می‌یابد. نخستین گلی که در بوستان نو کاشته‌ای می‌شکفتد و یا اولین میوه‌ای که در باغ می‌رسد باغبان را بیدار می‌آورد و دل‌گواهی می‌دهد که آن نو گل یا این نوبر از آن است، شایسته او است.

ابوبکر که احساس بسیار رقیق دارد و دلش، جز ایمان به محمد، از محبت وی نیز لبریز است، به وی پیشنهاد می‌کند. اما عایشه دختری است هفت ساله و محمد مردی پنجاه و چند ساله و آن هم مردی که در خانه دختری چون فاطمه دارد که نیازمند مادری است و در بیرون دشمنانی چون ابوجهل و ابولهب دارد و زندگی‌ای سراسر تلخی و آشوب و خطر و رنج، و نیازمند همدردی. پیداست که دختر هفت ساله ابوبکر بکار همسری محمد نمی‌آید. محمد او را نامزد می‌کند تا هم نخستین دختری که در اسلام زاده شده است و طلیعه اولین نسل مسلمان جهان است بنام او باشد و هم با دوست همفکر خویش، ابوبکر، خویشاوند گردد و پیوند خویشاوندی، در آن زمان و زمینه، استوارترین پیوند میان دو انسان بوده است و این را جامعه شناسی بدوی و قابل می‌داند.

عایشه تنها دختری است که به خانه محمد آمده است و تنها زنی است که زیبایی و جوانی وی در دل محمد کارگر بوده است. اما این زیبایی علت ازدواج محمد با وی نبوده است، چه، زیبایی طفل شش هفت ساله در احساس مردی که سنش از پنجاه می گذرد اثر نمی تواند داشت.

ازدواج محمد با عایشه یک ازدواج سمبلیک است آمیخته با مصلحتی عاقلانه، و در اینجا سخن از عشق و هوس بیجاست. عایشه را در مکه به خانه نمی برد و دو سال بعد، در مدینه با وی عروسی می کند و آنچه باید دانست این است که، به گفته محمد حسین هیکل نویسنده معاصر مصری، محبتی که نسبت به عایشه داشت پس از ازدواج بوجود آمد و در هنگام ازدواج وجود نداشت و بدین جهت نمی توان گفت او را به اقتضای عشق به زنی گرفت... و نمی توان باور کرد که محمد او را در سن هفت سالگی دوست می داشته است. بنابراین، حتی ازدواج با تنها دختر زیبا و جوانی که به همسری او در آمده است و به وی عشق می ورزیده است، یک ازدواج عاشقانه نبوده است. اینک سرگذشت ازدواج وی با دیگر زنان:

سوده: دختر زمعه، که همسر پسر عمویش سکران بن عمر بود، از نخستین مسلمانانی بود که در روزهای تیره و پر وحشت اسلام با همسرش به محمد گرویدند. وی در راه عقیده اش رنج بسیار کشید و به فرمان پیغمبر همراه شوهرش به حبشه هجرت کرد. پس از بازگشت، همسرش را از دست داد و بی پناه شد. از آن پس جز پستی و شومی سرنوشتی در انتظارش نبود، چه، یا ناچار باید به خانواده اش بازگردد و او که بر معتقدات مذهبی آنان پا نهاده بود و در راه دین جدید علیرغم خانواده اش فداکاریها کرده بود اکنون تسلیم آنان گردد و بت پرستی و ارتجاع را از سر گیرد و یا با مردی که بی شک همشأن او و همسر از دست رفته اش نخواهد بود ازدواج کند و یا به همسری مردی که دوست ندارد تن دهد. محمد، این زن پاک و شجاع و شرافتمند را که پس از رنجهای بسیاری که در راه وی تحمل کرده اکنون زندگیش متلاشی شده است، در پناه خود می گیرد و با ازدواج با وی او را جانشین خدیجه می سازد و همسر پیغمبر.

هند (ام سلمه): دخترابی امیه است. همسرش ابوسلمه (عبدالله مخزومی) مجاهد بزرگی است که در اُحد مجروح شد و بعدها که از جنگ با بنی اسد پیروزمندان بازگشت زخمش باز شد و جان داد. پیغمبر بر بالین یار فداکارش حاضر شد و برایش دعا کرد، در مرگ وی چنان اندوهگین شده بود که به سختی می گریست و اشک می ریخت. ام سلمه، بیوه او زنی فرتوت بود و از همسر شهیدش چندین فرزند کوچک و بزرگ برایش مانده بودند.

چهار ماه از ترک ابوسلمه گذشته بود و ام سلمه در داغ همسر محبوب و بزرگوارش و غم فرزندان بی پدر و بی پناهش زندگی بی امید و دردناک را می گذراند و بزرگان مسلمان خود را در برابر سرنوشت خانواده برادر شهیدشان مسئول می یافتند. از این رو ابوبکر از او خواستگاری کرد، اما ام سلمه عذر آورد که فرزندانم زیادند و جوانیم گذشته است. عمر نیز پیشنهاد کرد و ام سلمه نپذیرفت و پاسخ خویش را تکرار کرد. پیغمبر خود به سراغ او رفت و گفت: از خدا بخواه تا تو را در مصیبت پاداش دهد و بهتری را برایت جانشین سازد. ام سلمه دردناکانه گفت: برای من چه کسی از ابوسلمه بهتر است؟ پیغمبر نام خویش را برد و او نپذیرفت و باز پاسخی را که به ابوبکر و عمر داده بود تکرار نمود، اما پیغمبر اصرار ورزید و مکرر از او خواستگاری کرد تا فرزند بزرگش، سلمه، او را برای محمد عقد کرد. محمد همسر و فرزندان یار شهیدش را در پناه خویش گرفت او را همواره عزیز و محترم می داشت. وی پس از خدیجه، تنها زنی بود که در زندگی محمد می توانست

یادآور مقام خدیجه باشد، چه، نه تنها شخصیت اخلاقی و خردمندی و شایستگی او را دارا بود، بلکه در رفتار و اطوار به وی شباهت بسیار داشت.

رمله (ام حبیبه): دختر ابوسفیان است که به فداکاری بزرگی دست زد. وی در اوج مبارزه محمد ابوسفیان در مکه، به محمد گروید و همراه همسرش، عبیدالله بن حش اشقی، به حبشه هجرت کرد. در آنجا شوهرش، تحت تأثیر محیط، مسیحی شد ولی رمله بر دین خویش استوار ماند و همسرش او را در کشوری غریب تنها رها کرد. او نه می توانست بی پناه در حبشه بماند و نه به مکه برگردد که محمد و دیگر مسلمانان به مدینه هجرت کرده بودند. و اگر هم ابوسفیان پناهِش میداد جز به این شرط نبود که از عقیده اش باز گردد و او ننگ چنین بازگشتی را تحمل نمی کرد محمد به پاداش این فداکاری و هم بخاطر آنکه زن شرافتمندی را که در راه وی بدبختی تهدیدش می کند خوشبخت سازد و نیز هم برای آنکه دختر ابوسفیان در اوج مبارزه با وی به همسری محمد در آید - و این حادثه پر معنایی بود - از او خواستگاری کرد. خواستگار وی، چنانکه پیش از این دیدیم، بسیار محترمانه صورت گرفت و نجاشی پادشاه حبشه شخصاً او را به نمایندگی محمد عقد کرد و مهریه اش را پرداخت.

جویریة: دختر حارث رئیس قبیله بنی المصطلق است. وی، در جنگ، نصیب ثابت بن قیس شده بود. جویریة نزد پیغمبر آمد و گفت ثابت مبلغ کلانی برای آزادی من می خواهد و ندارم و تو در پرداخت فدیة ام به من کمک کن؛ پیغمبر گفت: آیا بهتر از این را می خواهی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: کتابت را بپردازم و با تو ازدواج کنم. وی پذیرفت و محمد فدیة اش را پرداخت و آزادش کرد به همسری خویشتن در آورد. با این تدبیر هم محبت خویش را در دل های مردم بنی مطلق، بخصوص رئیس قبیله، جانشین کینه ساخت و هم مسلمانان را واداشت تا اسیران خویش را رها کردند، چه، پس از ازدواج محمد با جویریة، اسیران بنی مطلق خویشاوندان پیغمبر می شدند و نه دشمنان او و هیچ مسلمانی را شایسته نیست که خویشان پیغمبر را به اسارت گیرد.

اسیران آزاد شدند و همگی اسلام آوردند و طایفه بنی المصطلق که از دشمنان خطرناک محمد بودند، با وی خویشاوند شدند. رئیس قبیله که به سراغ دخترش آمد او را مخیر کرد که یا نزد او برگردد و یا نزد محمد بماند و او دومی را برگزید. جویریة پیش از این، همسر پسر عمویش عبدالله بوده است.

صفیه: دختر رئیس بنی قریظه است که در جنگ سهم پیغمبر شده بود. پیغمبر آزادش گذاشت که یا او را به خانواده اش باز فرستد و یا آزادش کند و به همسری خویشش برگزیند و او دومی را برگزید.

میمونه: خواهر ام فضل زن عباس بن عبدالمطلب است. یکسال پس از حدیبیه، پیغمبر به قصد عمره وارد مکه شد و طبق قرارداد بیش از سه روز حق اقامت نداشت. در این سه روز می کوشید تا دل های مردم را بخود نزدیک سازد و با مهربانی و بخشش و نیکی و نرمش و برخورد های دوستانه از شدت کینه و خشونت تعصبی که سران کفر علیه او در روحها ایجاد کرده بودند بکاهد و بهانه ای می جست تا رضایت آنان را برای تمديد اقامت وی و یارانش جلب کند و بدین طریق مجال بیشتری برای تحبیب مردم و تماس با آنان بدست آورد. در این هنگامه، عباس که هنوز در صف مشرکان است، میمونه را به وی معرفی می کند که در این چند روز رفتار مسلمانان در او تأثیری شدید گذاشته و به اسلام گرایش یافته است. وی

خواهر زن او و خاله خالد بن ولید، قهرمان معروف قریش و فاتح اُحد است. گذشته از آن، دیدار پیغمبر در این سه روز و جاذبه نگاه و رفتار و شخصیت روحی او در دل میمونه سخت کارگر افتاده بود آنچنانکه آوازه عشق آتشینش در آسمان نیز پیچید و وحی نیز احساس پاک او را ستود. عباس، که زنش به وی اختیار داده بود که برای خواهرش همسری انتخاب کند، به محمد پیشنهاد کرد. گرایش میمونه به اسلام، خویشاوندی وی با خالد که شمشیرش سرنوشت جنگ احد را به شکست مسلمانان و پیروزی قریش تغییر داد و انتساب وی به خانواده‌های با نفوذ قریش عواملی بود که محمد را وا داشت که پیشنهاد او را بپذیرد. بخصوص که از این کار می‌خواست بهره‌برداری تبلیغاتی دیگری نیز بکند و مراسم عروسی را در روز آخر اقامتش برپا سازد و قریش را دسته جمعی دعوت کند و غذا دهد و چون اسلام میمونه هنوز آشکار نشده بود و در صف آنان بشمار می‌آمد، ازدواج محمد با وی و بخصوص شرکت مسلمانان و مشرکان در این جشن و نشستن کسانی که در بدر و احد بر روی هم شمشیر کشیده‌اند بر یک سفره در احساس اعراب اثر خواهد گذاشت و فضای سرد سیاسی را گرم خواهد نمود و دوری و بیگانگی را تخفیف خواهد داد و هم بهانه‌ای برای ماندن در شهر خواهد شد و، در این امکانات، شاید بجز نتیجه تبلیغاتی و زمینه سازی روحی، حوادثی نیز پیش آید و یا بتوان پیش آورد که بسود وی باشد و امتیازاتی بیشتر از آنچه در قرارداد حدیبیه هست بدست آورد.

سران هوشیار قریش نیز از نقشه پیغمبر آگاه بودند و به همین علت بود که پیشنهاد وی را قاطعانه رد کردند و وی ناچار شد که مراسم زفاف را در راه بازگشت به مدینه انجام دهد ولی، در عین حال، این ازدواج که او را با برخی از رجال برجسته قریش خویشاوند می‌کرد، در روح آنان بی اثر نبود، چنانکه اندکی پس از آن، خالد را همراه عمروعاص و عثمان بن طلحه می‌بینیم که راه مدینه را در پیش گرفته است.

حفصه: دختر عمر است. شوهرش که مرد، با آنکه دختر عمر بود، کسی به سراغش نرفت تا عمر خود دست بکار شد. اول به ابوبکر پیشنهاد کرد به این امید که دوستی با وی شاید بکار آید اما ابوبکر سکوت کرد. سراغ عثمان رفت و او را بر وی عرضه کرد و عثمان نیز سکوت کرد. عمر افسرده شد و دلش از پاسخ ساکت دو یار صمیمیش به درد آمد و پیش پیغمبر از آنان گله کرد. پیغمبر برای تسکین خاطر او گفت: حفصه را به عقد کسی در آر که برای او از ابوبکر و عثمان بهتر باشد و بدین طریق همچنانکه با ابوبکر و عثمان و علی کرده بود، پیوند خویش را با عمر که یکی از شخصیت‌های پرنفوذ و مؤثر اسلام بشمار می‌رفت نزدیکتر و استوارتر ساخت.

از کوشش عمر و هم از سکوت ابوبکر و عثمان می‌توان به زیبایی حفصه پی برد اما بهتر است که در این باره سخنی هم از پدر عروس بشنویم تا محمدی که – به گفته مبلغان مسیحی – آن همه شیفته زنی و شیدای زیبایی او است، زنی را که اکنون در اوج اقتدار و نفوذش برگزیده است بشناسیم.

عمر، پس از آنکه می‌شنود حفصه نیز با عایشه جوان و زیبا در آزار محمد همدست شده است و در رفتار و اطوارش از او تقلید می‌کند خشمگین بر سرش فریاد می‌کشد: دخترک من، تو به این زن (عایشه) که به زیبایی خود و عشقی که پیغمبر به او دارد، می‌نازد نگاه مکن؛ به خدا قسم من می‌دانم که رسول خدا تو را دوست ندارد و اگر بخاطر من نبود تا حال طلاق داده بود!

زینب: دختر خزیمه زن عبیده بن حارث است که در بدر شهید شد و بیوه اش زنی بسیار فرتوت و افتاده بود. محمد او را که آفتاب عمرش بر لب بام بود به زنی گرفت و خواست که همسر مجاهد شهیدی در پیری و بی پناهی سر کند. وی دو سال بیشتر زنده نماند تنها زنی است (جز خدیجه) که پیش از محمد مرده است. زینب زنی سخت پارسا و مهربان و نیکوکار بود و زندگی خویش را همه در نوازش یتیمان و دستگیری بینوایان وقف کرده بود. در این کار چندان می کوشید که او را أم المساکین لقب داده بودند. اینانند زنان حرمسرای پیغمبر!

چند نکته‌ای را که در پایان این بحث باید یاد آوری کرد اینست که حکم تعدد زوجات در سال هشتم نازل شد و بدیهی است که هیچ خردی حکم نمی کند که محمد می‌بایست پس از این حکم چهار تن از زنانش را نگاه دارد و بقیه را طلاق گوید.

نکته دیگر که غالباً به ذهن نمی‌آید این است که اسلام تعدد زوجات را وضع نکرده است. پیش از اسلام هیچ حدی در این باره وجود نداشته و آنچه را که اسلام آورده است تحدید زوجات است، نه که تا چهار زن بگیرید بلکه بیش از چهار زن نگیرید. و این دو یکی نیست. مطالعه دقیق آیاتی که از تعدد زوجات سخن می‌گوید هم فلسفه آنرا و هم شرایط آنرا روشن می‌سازد. قرآن ابتدا مردم را ملزم به اجرای عدالت میان زنان می‌کند و بلافاصله اعتراف می‌نماید که هرگز نمی توانید عدالت ورزید، پس به یک تن اکتفا کنید.

اینچنین بیان هنرمندانه و شگفت انگیزی هر که را سخن‌شناس باشد و با روح قرآن آشنا و با پیچ و خم تفسیرها و فوت و فن‌های معنی شکن کلامی بیگانه و هوس تعدد زوجات هم در دل نداشته باشد به سادگی معترف می‌کند که شرایط چندان دشوار است و تنگنای جواز چندان سخت که جز در مواردی فردی یا اجتماعی که الزامی روحی یا اخلاقی در کار است نمی توان از آن گذر کرد.

موارد فردی را از متن قرآن می توان احساس کرد. این حکم در ضمن آیاتی آمده است که از سرنوشت یتیمان سخن می‌گوید و پیدا است که در جوامع منحط که دولتی و تأسیسات اجتماعی پیشرفته‌ای وجود ندارد زنان بی سرپرست و کودکان بی پدر سرنوشتی شوم ورقت بار دارند.

اما مورد اجتماعی را خوشبختانه نسل حاضر به چشم دیده است، آن هم در قرن مدنیت و در جامعه‌های پیشرفته و عصر استقلال حقوقی و اقتصادی روانی فرد و بالاخص شخصیت یافتن زن و تساوی وی با مرد.

پس از جنگ جهانی دوم، بحران شدیدی که بر اثر نابودی میلیون‌ها مرد در اروپا و بخصوص آلمان و اتریش و لهستان پدید آمد و موج فساد و انحطاط و بیماریه‌های روانی و پریشانی بسیاری که زنان بی شوهر و اطفال بی پدر را رنج می داد همه مسائل بسیار جدی‌ای بود که در روح و اخلاق جامعه اروپائی آثار عمیق و انحرافی شدیدی بجا گذاشت. موج تظاهرات و اعتراضات زنان به مذهب کاتولیک که تعدد زوجات و بخصوص ازدواج مجدد را ممنوع می‌داند هم به مؤمنین که اصل تعدد زوجات را راه بازی برای شهوترانی خود می‌پندارند و هم به روشنفکران که آنرا مطلقاً ضد انسانی می‌شمارند، نشان می داد که معنی و مورد این حکم چیست؟ و کجا است؟

در سال ۱۹۸۵، جبهه آزادی بخش ملی الجزایر (Front de la Eiberation Nationale F.L.N) به همه اعضا خود توصیه کرد که همسرانشان را در این مبارزه از دست داده‌اند ازدواج کنند، تا شهادت مایه پریشانی اطفال و بدبختی زنان نگردد و خانواده یک شهید به دامن فقر و فساد نیفتد.

آنچه می‌خواهم بگویم اینست که مسئله تعدد زوجات را در گذشته و بخصوص در جامعه‌ای ابتدائی نباید بدان معنی که امروز از آن احساس می‌شود گرفت و آنرا با چشم این عصر دید.

نکته دیگری که درباره زندگی خصوصی پیغمبر باید دانست - و این یک مسئله روحی و غریزی است - اینست که در مدینه پیغمبر از هیچ یک از زنان فرزند نیافت در حالیکه این زنان، که جز عایشه همگی بیوه بودند، در خانه شوهران سابقشان دارای فرزندان بودند و این یکی از شگفتی‌های زندگی محمد است.

یکی از نکاتی که طبیعتاً در مسئله تعدد زوجات پیغمبر به ذهن می‌رسد اینست که، بی شک، وی نیز همچون هر مردی، بخصوص در نیمه دوم عمر، خواهان فرزند بود و تنها در سال آخر عمرش از ماریه پسری داشت که آن هم نماند و شیفتگی وی به این طفل و بی تابی شدیدی که در مرگش کرد نشان می‌داد که سخت دوستدار داشتن فرزند است اما سرنوشت تصمیم گرفته بود که از بزرگترین شخصیت جامعه عرب که فخر و شخصیت را در داشتن فرزندان، آن هم پسر، می‌دانستند تنها یک فرزند بماند و آن هم دختر؛ و چه تصمیم خردمندانه و زیبایی! گرچه محمد را بسیار رنج داد.

اما حرمسرای محمد چگونه است؟ چند اطاق گلی است متصل به مسجد، سقفش از شاخ و برگ درخت خرما پوشیده. خانه عایشه که سوگلی حرم بوده است نیمه‌اش با پوستی فرش شده و نیمه دیگرش را شن بسیار نرم ریخته‌اند. قندیل‌های این قصر عبارتست از شاخه‌های نخل که می‌سوزد! و مطبخش و خوراکش؟ ابوهریره آن را توضیح می‌دهد:

تا مرد از نان جو سیر نخورد، گاه می‌شد که دو ماه میگذشت آتشی در منزل وی برافروخته نمی‌شد و در این مدت غذایشان خرما و آب بود گاه از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست ...!

من هر گاه که بیاد خانه و زندگی محمد می‌افتم که جوانی و کمال را با بیوه زنی پنجاه تا هفتاد و سه ساله گذراند و در پیری با بیوه زنان جا افتاده و بچه دار، چون ام سلمه و زینب دختر خزیمه (مادر بینوایان) و بخصوص حفصه، سر کرد و خانه‌اش آن بود و خوراکش آن، نمی‌توانم از افسوس خودداری کنم که محمد می‌توانست زنانی زیباتر از آنها داشته باشد و زندگی‌ای بهتر از این و نیز هر گاه که سخنان نویسندگانی را می‌خوانم که از شهوترانی محمد سخن می‌گویند و از حرمسرای محمد، نمی‌توانم از شرم پریشان نشوم که یک انسان، حتی نویسنده، تا کجاها می‌تواند ننگین شود و به خاطر مصلحتی زشت سیمای حقیقتی زیبا را که فخر انسان است و سرمایه تاریخ، به چنین پلیدیها بیالاید.

دکتر علی شریعتی

پایان